

نمایش نامہ

پناہندگی

علی پاشا زین الدین



نمایش نامه

پناهندگی

در ۳ پرده

علی پاشا زین الدین

نشر آوای بوف ۱۴۰۰

© AVAYE BUF - 2022



avaye.buf@gmail.com

AVAYeBUF.com

Asylum

نمایش نامه

پناهندگی

By: Alipasha Zainoddin

نویسنده: علی پاشا زین الدین

Layout: Ghasem Gharehdaghi

ویراستار: قاسم قره داغی

انتشارات: آواي بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-96-7

©2022 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه	: علی پاشا زین الدین، --
عنوان و نام پدید آورنده	: نمایش نامه پناهندگی / [کتاب] / مولف: علی پاشا زین الدین ؛ ویراستار: قاسم قره داغی.
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۰،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۵۶ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱ س.م.
شابک	: نشر اینترنتی: ۹۷۸-۸۷-۹۳۹۲۶-۹۶-۷
فهرست نویسی: بر اساس	978-87-93926-96-7
اطلاعات فیا	
موضوع	: نمایش نامه / داستان / متن فارسی
DK5	: 98.217
شماره کتابشناسی ملی	: 87-93926-96-0

- نام کتاب: : نمایش نامه پناهندگی
- تألیف: علی پاشا زین الدین
- ویراستار: قاسم قره داغی
- چاپ اول: ۱۴۰۰
- تیراژ: نشر اینترنتی
- ناشر: انتشارات آوای بوف - دانمارک
- شابک: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۹۶۷
- قیمت: رایگان
- قطع: PDF + EPUB

کلیه حقوق محفوظ است. باز نشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

دقیقا بخاطرم نیست که در چه تاریخی نمایشنامه پناهندگی را نوشته ام،

اما زمانی که آنرا می نوشتم نرخ دلار آمریکا ۳۵۰۰ تومان بود.

اینک که آنرا جهت انتشار اینترنتی به «آوای بوف» تقدیم می کنم،

آنرا با قدری قلم کاری و اصلاح و تجدید نظر عرضه می کنم.

فهرست:

۶.....	مقدمه‌ی نویسنده
۸.....	پرده اول
۱۷.....	پرده‌ی دوم
۵۱.....	پرده سوم

مقدمه‌ی نویسنده

با همت و ابتکار ارزشمندی که جناب آقای قاسم قره داغی و همکاران ارجمندش اندیشیده و عملیاتی کرده اند، و دروازه ای بسوی آزادی و نشر افکار و آثار بروی نویسندگان و اندیشمندان کشور گشوده اند، نویسندگانی که بنا به علل مختلف از جمله سانسور و عدم آشنایی با صنعت نشر و نداشتن سرمایه اولیه و ناشی بودن قادر به نشر آثار خود نیستند، اولین اثر بنده که نمایشنامه ای تحت عنوان "پناهندگی" است توسط انتشارات "آوای بوف" منتشر شد و ضمن تقدیم به علاقمندان بگونه ای این روحیه و امید را در من تقویت کرد که با گامهای سنجیده تری در صدد نشر سایر آثار خود که اینک قریب سی جلد آماده و برخی آثار ناتمام و در دست تالیف است بر آیم. در نمایشنامه پناهندگی شخصی چون آقای محمود رضا خاوری تصور و تصویر شده است که با غارت و چپاول ارقام هنگفتی از اموال مردم ایران قصد پناهندگی بکشوری اروپایی (در نمایشنامه کشور دانمارک) دارد. اداره های مربوط به امور پناهندگان در هر کشوری دارای قوانین و ضوابطی هستند که ظاهراً پناهندگانی را میپذیرند که به کار و هنر و دانش آنها نیازمند باشند، اما در عمل برای ثروتمندان و افرادی که دارای سرمایه قابل توجهی باشند حسابی ویژه باز میکنند و رفتاری دوگانه با پناهندگان دارند. شخصیت اول نمایشنامه هنگام بازجویی اولیه و معرفی خود به برشمردن هنر خود در سالهای گذشته میپردازد و نشان میدهد که اشخاصی از این قماش چگونه به ثروتهای هنگفت دسترسی پیدا کرده اند و هنر اصلیشان چیست؟ او ضمن بازجویی و گفتگوهایی که با اشخاص مختلفی که هر یک در نمایشنامه نقش و جایگاهی دارند به گذشته کاری و زندگی خود رجوع میکند، خواننده یا در صورت اجرا بیننده، تلویحاً میفهمد که علل بیچارگی و فقر ایمانسوز و تقوا گدازی که دهها میلیون ایرانی را که به زیر خط فقر فروغلتانده و صد درب را به یک دیگ

محتاج کرده است چیست و از کجاست؟ خواننده و بیننده میفهمند که منشاء ثروتهای نجومی افرادی که در کشور ما به اختلاسگر مشهور شده اند از کجاست و آثار اعمال ویرانگر آنان در اقتصاد و بی ارزش شدن پول ملی و تخریب اعتقادات دینی و به ابتذل کشیده شدن اخلاقیات اجتماعی مردم ایران و ترویج خرافات و..... در ارکان اجتماع چیست؟

ضمن سپاسگزاری از مدیر ارجمند «آوای بوف» و همکاران زحمتکش ایشان که در گمنامی بدون کسب سود یا دستاوردی مادی در مسیر ارتقای فرهنگی و بالا بردن سطح دانش عمومی هم میهنان تلاش میکنند، اعضای محترم "انجمن گفتگوی آوای بوف" و سایر گروههایی که در کار ترویج و عرضه کتاب هستند را به خواندن نمایشنامه پناهندگی دعوت میکنم.

علی پاشا زین الدین.

پرده اول

صحنه اتاقی کوچک حدود ۵/۳×۵/۲ متر که اتاقی اداری از دایره تحقیقات اداره

مهاجرت و ارزیابی پناهندگان به کشور پادشاهی دانمارک است را نشان میدهد، میز اداری که روی آن پرچم کوچک دانمارک، کامپیوتر و پرینتر و لوازم تحریر و کارت پاکت بازکن و زونکن و منگنه و قوطی سوزن ته گرد و استامپ با یک دستگاه ضبط صوت کوچک اداری به ترتیب معمولی ادارات روی آن قرار دارد. آقای در اصل ۳۵ ساله که بسیار جوانتر از سن اصلی و ۲۰ ساله مینماید پشت میز بر روی صندلی نشسته، او هیکلی درشت و ورزیده و چشمان آبی نزدیک به خاکستری دارد کت او به چوب رختی پشت سرش آویزان و پیراهنی خاکستری و اتوکشیده با کراواتی قدری روشنتر از رنگ پیراهنش پوشیده است، ساعت مچی طلایی رنگی هم به مچ دست چپش بسته شده است، او بدون ریش و سبیل و بخوبی اصلاح کرده و با آنکه موهای بور جلو سرش قدری تنک و کم پشت شده ولی موهایش بلند و آنرا بصورت دم اسبی در پشت سرش بسته است، او آقای هانس پتر سون مولر کارمند ارشد اداره تحقیقات پذیرش و ارزیابی مهاجرین و اتباع بیگانه دولت پادشاهی دانمارک است. روبرویش هم آقای ایرانی، نسبتاً مسن حدود ۶۵ ساله با قدی متوسط و چاق با شکمی برآمده و کت و شلواری مغزپسته ای با خالهای خاکستری، درجه یک دوخت انگلیسی با پیراهنی همرنگ و

کفشهای آمریکایی تمیز و واکس خورده که با رنگ جورابش همه با رنگ کت و شلوار و پیراهنش ست شده اند، بدون کراوات پوشیده است. دکمه اول پیراهنش باز است. او دارای ریش و سیل جوگندمی نسبتاً کوتاهیست که پینه مهر پیشانش در سه نقطه بخوبی محسوس بوده و مثلی فرضی را بر پیشانش رسم کرده است، اسم او « محمد تقی مدرسی مجد » است. او بر روی صندلی راحتی ارباب رجوع در سمت چپ میز و کارمند نشسته است و ضمن آنکه کمی نگران است با لبخندی تصنعی و خفیف به کارمند نگاه میکند .

کارمند دکمه های مخصوص ضبط صوت نسبتاً قدیمی را با هم میزند، سپس رو به مدرسی مجد کرده و با لهجه فارسی تاجیکی می پرسد:

کارمند: نامی شما چی هست؟

مجد: محمد تقی مدرسی مجد .

کارمند: از چه کشوری آمد و درخواست چی هست؟

— من ایرانیم و از کشور پادشاهی دانمارک تقاضای پناهندگی دارم .

— ایران؟ همان که شمالی هست، جنوبی هست، با بریتانیا سر استقلال مشکل داشت؟

مجد: نه قربان، ایرلند را میفرمایید، ایرلند نه، ایران! شما که زبان فارسی میدانی، باید بدانی که زبان ایرانیان فارسی است، من ایرانیم، ایرلندی نیستم!

کارمند: افسر فرودگاه در خواست مترجم پارسی کرد، من کمتر از یکسال به صورت داوطلب در نیروی سازمان ملل در سال ۱۹۹۶ در تاجیکستان خدمت کرده بودم، من پارسی اندک دانستم، من بودم در دسترس، برای پرونده مقدمات مناسب بودم، من نیک ندانستم ایران کجا بود .

مجد: ایران! خلیج فارس! امام خمینی!

کارمند: او کی، او کی، پرشیا، ایران. (مکثی میکند و با دقت بصورت مدرسی مجد خیره میشود و ادامه میدهد) چرا خواست به کشور ما پناهنده شد؟

مجد: راستش ایران جای زندگی نیست، جانم در خطر میخوان اموال منو مصادره کنن، میخوان پولهامو بگیرن، اموالمو بدزدن و خودمو زندانی کنن، حتی ممکنه اعدام کنن! من گناهی ندارم، جرمی مرتکب نشدم، میخوان به جای دادرسی منو اینقدر در سلول انفرادی نگه دارن تا به هرچه کرده وناکرده اعتراف کنم و همونها رو پرونده کنن، دستگاه قضایی کشور من وقتی به کسی پيله بکنه، چه گناهکار باشه و چه بیگناه محکومش میکنه! خودشان از عالم و آدم دزدترن، اونوقت میخوان اموال منو بگیرن .

کارمند: شما به چه کار آشنا بود، چه شغل داشت؟ چه کار دانست کرد؟

مجد: من؟ من سیاستمدارم، کارخانه دارم، تاجرم، یک شخصیت علمی و مذهبی، من معاون وزیر بودم، آنهم وزرای مختلف!، در زمینه تجارت خارجی و خرید و فروش دارو و کود شیمیایی و فولادهای آلیاژی و کره و پنیر و سنگ توال و اسباب بازی و لوازم خانگی و واردات قند و شکر و لباس زیر و لوازم آرایشی و بهداشتی و خرید و فروش املاک و طلا و جواهرآلات و خرید و فروش ارز و بازار بورس و سایر مشاغل فعال بودم و تجارت میکردم .

_درست شنیدم؟ چندین ها شغل داشت یا وزیرخانه این شغل ها داشت؟

_نه قربان وزارتخانه نه، من به تنهایی این کارها را میکردم البته کارهای دیگری هم می کردم، مداح و قاری قرآن و نوحه خوان و مرثیه سرا و سخنران مذهبی هم بودم، دهها شرکت در زمینه تورهای زیارتی و سیاحتی هم داشتم، سرپرست سازمان حج و زیارت یکی از استانهای کشورم بودم که لااقل شش برابر، شاید هم ده برابر کل کشور دانمارک وسعت دارد.

بودم، اولین کسیکه تورهای سفر به آنتالیا و تایلند راه انداخت من بودم، اولین زائر سراها را در شهرهای مشهد و قم و شیراز من راه اندازی کردم، در خیلی از مشاغل دیگر که اینجا جای ذکرشان نیست فعال بودم! همان اول عرض کردم، که، من سیاستمدار بودم، در کشور ما سیاست یعنی همه چی!

_اوکی، اوکی، در قرون وسطا ما هم مغازه های مخصوص سیاستمداری داشت، در یک سیاست خانه همه چیزی فروخت همه چیزی داشت، از زنگوله گردن گربه گرفته تا میخ طویله یابو و وسایل عزاداری و فشفشه های جشن معراج مسیح همه چیزی داشت، همه چیزی فروخت .

سپس به گفته های خودش لبخندی میزند و به مدرسی مجد نگاه می کند .

مدرسی مجد با کمی عجله در گفتار:

_نه قربونت، اونى که شما میفرمایى خرازیه، خرازی نه، خرازی کجا و سیاست کجا؟ من سیاستمدار بودم سیاستمدار! مدیر بودم، مدیر بودم، یه مملکتو اداره میکردم، به تنهایی نه، ولی خیلی مدیریت قوی داشتم، کارمندی تحت امرم رو بیست و چهار ساعته تحت نظر داشتم، حتی روزهایی که بظاهر تعطیل بود اونا رو با خودم به نماز جمعه و هیئت های مذهبی میبردم، اگر کارمندی چانه اش را میخاراند از ده جا به من گزارش میدادند، در کشور من همه تعطیلات به مناسبت های مذهبی، طوری مدیریت میکردم که خود کارمندانم گزارش کار همدیگر رو میدادن، من حتی میدانستم هر شب چه غذایی میخورن، چه رسد به چیزهای دیگه!

کارمند: من درست نفهمید شما چی گفت، سه شنبه ها مترجم درجه اول پارسی هست، شما هم پرسش من درست نفهمید، من گفت که پارسی اندک دانستم، شما هم هیچ زبان من نفهمید، پاسپورت پیش من ماند، پنج شنبه بود امروز، تا سه شنبه از شهر خارج نشد، هتل خارج شدن توانستی، اگر پلیس بازداشت کرد، مرا کاری از دست بر نیایه !

(کارمند از میان دسته ای کارت ویزیت در جا کارتی روی میز یکی را میدارد و به مدرسی مجد میدهد.)

کارمند: اگر مشکل دار شد، در ساعت اداری با این شماره تلفن کرد و هانس پترسون مولر خواست من پاسخ داد خواهم.

مجد: من خیلی هم خوب میفهمم داری چی میگی، من جانم در خطر، امنیت ندارم، من به کشور شما پناهنده شده ام، کشور پادشاهی دانمارک به عنوان یک کشور مستقل، عضو سازمان ملل متحد که اعلامیه جهانی حقوق بشر رو امضا کرده قانوناً باید به درخواست پناهندگی من توجه عاجل بکنه و به من پناهندگی بده، من نمیفهمم چرا کار به این سادگی باید طفره بخوره، شما اگر وقتی صرف کار من میکنی من حاضرم پول وقتتو بدم، شما مگر ماهی چقدر حقوق میگیری؟

کارمند: مثل همه کارمندهای رتبه ۳، بعد از کسر ۴۰ درصد مالیات برابر ۶۰۰۰ دلار آمریکا یعنی حدود ۴۱۰۰۰ کرون دانمارک در یک ماه حقوق گرفتم.

مجد: من بابت اضافه کاری شما ساعتی ۵۰۰ دلار آمریکا میدم، اصلاً ۱۰۰۰ دلار میدم، تو بگو چند میگیری؟ قیمتت چنده؟

کارمند یکه ای میخورد و برآشفته میشود، بر میخیزد و با صدای نسبتاً بلند:

رشوه؟!! خلاف قانون؟!! بی قانونی؟!! نگهبان! نگهبان!

مجد: ای آقا چرا شلوغش میکنی؟ شما منظور منو درست نفهمیدی.

کارمند اداره مهاجرت دانمارک که برخاسته و با نگاهی مشکوک از بالا به مدرسی مجد نگاه میکند، اندکی شک میکند و با بدبینی خاصی به مجد خیره میشود، سپس آرام مینشیند و میگوید: بسیار خوب بی ابهام در یک کلمه بگو شغل شما چه بوده؟

مجد: مرقوم بفرماید سیاستمدار، بله بنویس سیاستمدار، پولیتیکال! آره همین پولیتیکال خوبه. من پولیتیکال کشور متبوعم ایران بودم .

کارمند: کشور من به پولیتیکال نیاز نداشت پولیتیکالهای حرفه ای در حزبها بودند، پولیتیکالهای حزب حاکم کشور اداره کرد ، ما بازنشسته و قدیم سال زیاد داریم، همه هم پولیتیکال آماتور، پولیتیکال آماتور نیاز کشور من نبود، همه باز نشسته ها پولیتیکال آماتور بودند .

مجد: پولیتیک نیروی جوان میخواهد من میتوانم دانمارک را به ابر قدرت اروپا تبدیل کنم!

کارمند پوز خندی میزند و می گوید:

- ما به قدرت نظامی علاقه ای نداشتیم، ما دشمن نداشتیم که بدنبال قدرت نظامی باشیم، ما مردمی بیزینس من، و صلح دوست بود، بیشتر هم دامدار و کشاورز. عمده کار مردم ما دامپروری و کار روی لبنیات و گوشت جهت تجارت بود .

مجد: اختیار داری گیرم به قدرت نظامی نیازی نداشته باشید، به قدرت اقتصادی که نیاز دارید،

من قول میدهم دانمارک را به بزرگترین اقتصاد اروپا تبدیل کنم .

کارمند: ما الان هم شکایتی نداشت، مردمان دانمارک مرفه بودند، سرانه درآمد مردم ما در ردیف اولین کشورهای ثروتمند اروپا و دنیا بود .

مجد: نه قربان، اینجوری نه، در همه زمینه های اقتصادی من میتوانم دانمارک را به اولین کشور برتر اروپا، به اولین اقتصاد برتر اروپا تبدیل کنم .

کارمند متفکرانه به مدرسی مجد نگاه میکند:

_در اروپا آلمان هست، فرانسه هست، انگلستان هست، دانستی چی گفتم؟

_بله که دانستم، من سیاستمدارم .

_مستر سیاستمدار که اقتصاد میدانی تجارت میدانی، مذهب میدانی، پنیر میفروشی، سنگ توال میفروشی، اداره میفروشی، یک مملکت میفروشی، همه چیز میفروشی، کمی صبر کن تا مشاور اکونومیست اداره مهاجرت بیاد من نتوان دانستم چه جور کشور

من اول کشور اکونومیست اروپا شد. کشور من حتی نیم از صد مساحت اروپا هم نداشت، بیشتر هم برف، یخ. هلند، فرانسه، انگلیس همه رقیبهای اکونومی ما در اروپا بودند، برزیل از آنطرف دنیا رقیب ما بود، میزان تولید گوشت برزیل دانستی چند بود؟

_مرسی ! بذار اول جلو این سوء تفاهمو بگیرم، من وطن فروش نیستم، وطن پرستم، یه وطن پر...

کارمند برای اولین بار توی حرف مدرسی مجد میپرد :

__مستر وطن پرست از کشور من چه پناهندگی خواست؟ سیاسی؟ اجتماعی؟ چی؟

__چه فرقی میکنه؟ من میخوام به کشور شما پناهنده بشم و سرمایه گذاری و خدمت کنم، بنویس پناهندگی سیاسی،

از اول گفتم که سیاستمدارم .

مأمور پرونده باز را میندد و ضبط صوت کوچک روی میز را خاموش میکند و دکمه سبزی را فشار میدهد و از طریق پیام رسان داخلی به زبان دانمارکی دو فنجان قهوه سفارش میدهد و از شخصی بنام جنسن میخواهد که مشاور اقتصادی اداره مهاجرت و اتباع بیگانه را هم پیدا کند و به اتاقش بفرستد. او از سیاستمدار ایرانی میپرسد : مستر مدرسی مجد قهوه با شیر دوست داشت یا خامه یا شکر؟

__مرسی، دستت درد نکنه، چرا زحمت میکشی؟ راضی به زحمت نیستم. خامه و شکر .

__برای چه مرسی؟ دست من درد نداشت، از چی ناراضی بود، از چی رضایت نداشت؟

_تشکر کردم.

کارمند لبخندی میزند .

_آهان تشکر کردم، گفتم کدام کشور هستم؟

_شما نگفتی، من گفتم، گفتم ایرانی هستم، ایران، انقلاب اسلامی، امام خمینی .

_مأمور صلیبی رسم میکند، بلند میشود و ادای شعار دادن ایرانیها را در میآورد و با مشت به هوا میکوبد و کلمه ای نامفهوم و بعد آمریکا، آمریکا می گوید. مجد خنده اش میگیرد و می گوید : اوکی مستر، اوکی مستر !

در به آرامی زده و مستخدم مرد بیصدایی با روپوش سفید و سینی قهوه و شکر و خامه و شیر وارد میشود. به آرامی و با لبخند شیر و قهوه را جلو کارمند و خامه و قهوه و ظرف شکر کوچکی را جلو متقاضی پناهندگی ایرانی میگذارد و همچنان ساکت و صامت سینی استیل را زیر بغل زده خارج میشود. آقایان هانس پترسون مولر و محمدتقی مدرسی مجد هر دو مشغول قهوه خوردن میشوند پرده به آرامی از دو طرف حرکت و صحنه را می پوشاند .

پایان پرده اول .

پرده‌ی دوم

صحنه دوم اتاق کنفرانس نسبتاً بزرگ، با میز گرد بزرگی که تعداد صندلی های اطرافش بیشتر از ۲۰ عدد است را نشان میدهد، بر روی هر یک از دیوار های اطراف تابلو نقاشی بزرگی آویخته که آثار نقاشان مشهور اروپا هستند، یکی از آنها که از روبرو یعنی از سمت تماشاچیان بخوبی پیداست تابلو بزرگی از کشتی قدیمی وایکینگهاست که گرفتار طوفان شده و هر یک از ملوانان در حال انجام کاریست تا بر نیروی طوفان غلبه کرده و کشتی را نجات دهند .

روی میز دایره ای با قطر ۲۰/۳ متر، نقشه کشور دانمارک طوری رسم شده که باید از زاویه خاصی به آن نگریم تا تصویر واضحی از نقشه را دید، در مرکز میز گلدان هشت ضلعی بزرگی قرار دارد و با حفظ فاصله ای ۱۵ سانتی از دیواره قطر خارجی گلدان مرکز، به شعاع ۸۰_۷۰ سانت از مرکز میز به صورت دایره وار ۸ سبد گل نصب شده اند که هر سبد شکلی دوزنقه ای دارد و طوری با سلیقه چیده شده اند که اضلاع کوچکتر سبد گلهای ۸ ضلعی منظمی را تشکیل داده و در ست در مرکز با سبد ۸ ضلعی طوری قرار دارند که کل طبیعت کشور کوچک دانمارک را با بیشتر ویژگیهای

جغرافیایی و اقتصادی و محصولات و مردمش بر روی نقشه نامرئی بخوبی میتوان دید، اگر کسی با فلسفه چنین چیدمانی آشنا باشد و تنها ۳ دقیقه آنرا با دقت نگاه کند میتواند شناختی اجمالی و کامل از کشور دانمارک و تنوع محصولات و حیواناتش پیدا کند. شاخه های تازه گلهای رز، مریم، نرگس و گلایول طوری در گلدان گذاشته شده اند که انتهای آنها بدون آنکه پیدا باشند روی ضلع کوچکتر دوزنقه و بسوی مرکز میز گرد قرار گرفته اند. غنچه های شکفته و نیم شکفته و نشکفته گلها روی قاعده دوزنقه قرار گرفته و آنرا پوشانده اند. بجز آقای مدرسی مجد مهمان متقاضی پناهندگی ایرانی ۱۰ نفر زن و مرد که هر یک مسئولیتی در کشور دانمارک دارند دور میز نشسته اند به جز آقای محمد تقی مدرسی مجد همه اصلاح کرده و کراوات زده با قیافه مشخص مردم اسکاندیناوی نشسته اند و با سکوت و کنجکاوی به مهمان خارجی آقای محمد تقی مدرسی مجد نگاه میکنند .

تعداد افراد با آقای ایرانی ۱۱ نفرند. یکی از حاضران که مردی مسن، سرخ و سفید با قلدی نسباً بلند، و موهای جو گندمی بلند که همه را جمع کرده و به روش دُم اسبی در پشت سر با کش مخصوصی بسته، حدوداً هفتاد ساله است پرونده ای نازک و کم حجم با رنگ سبز را باز میکند و با زبان فارسی سلیس و کتابی و اندک ته لهجه لاتین میگوید : عصر بخیر همکاران عزیز ! آقای پترسون مولر مأمور اداره مهاجرت ما گزارش کاملی از ملاقات و مذاکرات خود با آقای مدرسی مجد داده و نوار مذاکرات را نیز برای من فرستاده است، من به دقت نوار را گوش داده و با متن کتبی گزارش ایشان مطابقت داده ام، ولی چون آقای مولر تسلط کافی به زبان فارسی ندارد و آقای مدرسی مجد هم با هیچیک از زبانهای اروپایی آشنایی ندارد، لذا آقای مولر مذاکره با آقای مدرسی مجد را خارج از حیطه صلاحيتها و اختیارات خودش دانسته از خود سلب صلاحیت و اختیار کرده است و مسئولیت آنرا به ما سپرده، قبل از آنکه من دوستان را به هم دیگر معرفی کنم لازم میدانم که توضیح کوچکی به آقای مدرسی مجد بدهم .

آقای مدرسی مجد! به شما خوش آمد میگم!

دوستانی که اینجا هستند سالهای طولانی در ایران زندگی و کار و خدمت کرده اند، اکثراً هم مشاور اقتصادی و مالی جناب سفیر یا کارمندان بازنشسته سفارت دانمارک در تهران هستند. همه به زبان فارسی آشنایی کامل دارند، بجز من و دو نفر از دوستان حاضر بقیه طوری بدون لهجه فارسی صحبت میکنند که اگر کسی نداند فکر میکند آنان کارمندان رادیو تلویزیون ملی ایرانند! حتی یکی از این دوستان میتواند فارسی را با لهجه لاتهای تهران و به اصطلاح چاله میدونی حرف بزند! البته ما در دانمارک چاله نداریم ولی میدانهای زیبایی داریم! (همه به این شوخی لبخند میزنند) بنا بر این شما هیچ مشکلی در فهمیدن و مکالمه با ما نخواهید داشت کارمند ما آقای هانس پترسون مولر گزارش جالبی داده و راجع به آقای مدرسی مجد نوشته است: یا ایشان نابغه هستند یا دروغگو!

گوینده مستقیم به مدرسی مجد نگاه میکند و ادامه میدهد:

آقای مجد پوزش مرا بپذیرید ما اروپاییها رُک حرف میزنیم و زبان ساده ای داریم که با زبان چند پهلوی و پراز ابهام و ایهام و گوشه و کنایه فارسی که از جملاتش معانی متفاوتی استنباط میشود تفاوت بسیار دارد، شاید اگر ما هم در ایران به دنیا آمده بودیم الآن هر کدام دفتر و دیوانی داشتیم و در باره شمع و گل و بلبل و عشق شعر میسرودیم یا در حال رسم مینیاتورهایی از رباعیات خیام نیشابوری بودیم! براستی که تابلوهای خیره کننده ای پیرامون رباعیات این حکیم خراسانی ترسیم شده، دست مریزاد. (در روی ایرانی میخندد و ادامه میدهد) فلسفه این میز گرد و اصولاً چرا میزهای کنفرانسها و اجلاس ما گرد هستند؟ را برای مهمان ایرانیمان میگویم، در فرهنگ اروپایی استفاده از میز گرد برای اینست

که کسی خود را برتر و بالاتر از کسی دیگر نداند و کسی در جمع احساس خود برتر بینی یا حقارت نکند این ارزاترین چیزی بوده که ما برای پیشگیری از بیماری دیکتاتوری کشف کرده ایم اگر چه واکسن بسیار بزرگ‌گست ولی چند منظوره و کارآمد است. برای اینکه شما مجبور نشوی اسامی ما را که احتمالاً برایتان به خاطر سپردنش خسته کننده و غیر لازم است تکرار کنی همانطور که روی اتیکت مخصوص نوشته، و اسم هر کس در مقابلش قرار داده شده ما خود را با یک حرف از حروف الفبای لاتین به شما معرفی میکنیم که البته آن حرف حروف اول اسم بزرگ یا کوچکمان نیست و به ترتیب نشستن در جهت عقربه های ساعت اسامی به ترتیب حروف الفبای لاتین نوشته شده است. البته با این شیوه گر چه تا حدودی به حروف الفبا شباهت پیدا میکنیم ولی چون کار را تسهیل میکند از نظر من اشکالی ندارد مگر آنکه دوستان حاضر در جلسه نظر دیگری، یا اعتراضی داشته باشند. (نگاه سریعی به حضار می اندازد.)

کسی نظری ندارد و اعتراضی نمیکند ؟

گوینده ادامه میدهد: بسیار خوب متشکرم دوستان. اول: دو شیزه a اقتصاد دان و استاد باز نشسته دانشگاه کپنهاگ و مدیر و سهام دار ارشد کارخانه لوازم آرایشی و شرق شناس و صاحب نظر در تاریخ چین در دوران رنسانس که تخصص ویژه ای در شناخت و ارزیابی نقاشیهای چینی و ژاپنی و کره ای دارد !

دوم : آقای b کارمند بازنشسته وزارت امور خارجه که ۵/۱ سال هم معاون وزیر امور خارجه در یکی از دولتهای سوسیالیست پیشین بوده و کارشناس آثار باستانی و مردم شناس و صاحب نظر در تاریخ مصر باستان، و ایران عهد ساسانی و رییس کنگره خواجه نصیرالدین طوسی و عاشق تاریخ و سبملهای ایرانی است . سوم: خانم c از سهام داران و عضو هیئت مدیره رویال بانک و رییس سابق اداره ثبت

اختراعات و نویسنده تاریخ ۸ جلدی برآمدن و افول تمدن سومر و مترجم محاسبات خیام نیشابوری در رصد ماه و سال کیسه همچنین مترجم آثار سانسکریت به زبان دانمارکی و آلمانی! چهارم: آقای d سهام دار و رئیس صنایع فولادهای آلیاژی و وکیل و حقوقدان که در ضمن در تألیف کتابهای درسی دانشگاهی و انطباق آنها با سایر کتب درسی اتحادیه نوپای اروپا هم فعالیت دارد ایشان تا کنون پنج جلد از شاهنامه شما را به صورت شعر به زبان دانمارکی در آورده و در واقع تنها عضو شاعر این جلسه است، ایشان در استخراج تاریخ هخامنشیان از متن کتاب مقدس تورات هم کارهای ماندگاری کرده اند که امیدوارم هر چه زودتر منتشر شده و من قبل از کوچ نهاییم بتوانم آنها را مطالعه کنم، به همه دوستان توصیه اکید میکنم که آثار ایشان را تهیه و مطالعه کنند .

پنجم: آقای e عضو کارتل بین المللی محصولات کشاورزی و صاحب بزرگترین کشتارگاه صنعتی کشور، صادر کننده گوشت و فرآورده های گوشتی حلال به کشورهای اسلامی و مدیر کارتل غذاهای کنسرو و فرآوری شده. محقق برجسته موسیقی عربی و نوازنده ویولنسل در ارکستر سمفونیک ملی دانمارک و پای ثابت مهمانیهای سلطنتی، مترجم آثار ابوالفرج اصفهانی بنام الاغانی که اثری فوق العاده در شناخت موسیقی شرق است .

ششم: خانم f وزیر اسبق دام داری و صنعت تولید گوشت و لبنیات و مالک ۸۰ درصد شرکت بین المللی شیر خشک، ایشان سه اثر برجسته در اصلاح ژنتیک و تولید نژاد اصلح دارند که به فرانسه و انگلیسی هم ترجمه شده اند. (خانم f سری تکان میدهد و میگوید : و اخیراً به چینی و ترکی و روسی هم .)

(پروفیسور k سر را کمی به احترام فرود میآورد و لبخند میزند .)

هفتم: خانم g معاون دوم سابق وزیر آموزش و پرورش و پرورش دهنده گل و گیاهان زینتی و دارویی، در ضمن تألیفاتی هم راجع به نقش ادویه جات در سلامتی و تأثیر آنها در سالم ماندن غذاهای گوشتی چون سوسیس و کالباس و ژامبون و اغذیه فریزری و آثار مفید مصرف آنها در رژیمهای غذایی انسانی و جانوری دارند که ایشان را بخاطر ابداعاتی که در تلفیق تصاویر با متن و انتقال آسان مفاهیم به دانشجویان داشته کاندیدای دریافت جایزه کتاب برگزیده امسال کرده است برای ایشان آرزوی موفقیت دارم .

هشتم: خانم k سهام دار و عضو هیئت مدیره تراست بین المللی لوازم خانگی و عضو افتخاری حمایت از حیوانات خانگی، فعال در کمیسیون دفاع از حقوق بشر، بخصوص حقوق زنان و کودکان، نویسنده تاریخ سه جلدی یتیم خانه ها در کشورهای اسلامی و نگارش بهترین مقدمه سال بر آثار گوستاو لوبون فیلسوف فقید فرانسوی، همچنین طراح و نقاش آماتور که اخیراً جامعه نقاشان حرفه ای کپنهاگ ایشان را به عنوان عضو افتخاری خود برگزیده و از ایشان دعوت کرده تا امسال در گالری نقاشی پاریس تیم نقاشان حرفه ای دانمارک را همراهی کند .

پروفیسور k با اشاره به صندلی خالی

نهم: عالیجناب h استاد دانشکده الهیات و مدیر مرکز تحقیقات دایره المعارف در خصوص نقش یان هوس کشیش اهل چک و ساوونارولا بنیان گذار جمهوری فلورانس در بر آمدن لوتر و تأثیر قاطع لوتریسم در پدید آمدن رنسانس، اسقف و سفیر سابق اعلاحضرت پادشاه دانمارک در واتیکان و

نویسنده سلسله مقالات اندیشه های گنوسیسم اسلامی و مقایسه و تأثیر آن بر گنوسیسم مسیحی که به دلیل سخنرانی ایشان در کنگره اخلاق و درمان جراحان مسیحی و مصاحبه با واشینگتن پست در خصوص تفاوت ترنس ها با همجنسگراها از منظر شریعت مسیح، مورد احترام ویژه عالیجناب پاپ که با تاسف آمدنشان اندکی به تعویق افتاده، امیدوارم هر چه زودتر به ما ملحق شوند. (اشاره به صندلی خالی دیگری) دهم: خانم دکتر ا که جایشان خالیست ایشان مدیر و مالک فروشگاههای زنجیره ای لوازم ورزشی، صاحب باشگاه فوتبال و سرپرست و داور المپیک مونترال کانادا، قهرمان سابق اسکی و مدیر مسیول مجله ورزش و سلامت، سهامدار عمده شرکت بین المللی تولید لوازم ورزشی مدرن و لوازم ورزشی معلولان، مجری سلسله برنامه های سلامتی و شادمانی در شبکه ۳ تلویزیون ملی کشور و تهیه کننده موفق رپرتاژهای ورزشی، مدیر مجله زنان و آینده، ایشان باید الآن به فرودگاه رسیده باشند و پیش بینی میکنم که حداکثر نیم ساعت دیگر در جلسه با ما خواهند بود.

آقای j استاد فیزیک دانشکده فیزیک دانشگاه کپنهاگ و واضع نظریه ابر ریسمانها و فرمولیزه کردن نظریه خمیدگی فضا_زمان در نسبیت خاص و طی مسافتهای فضایی با سرعتی هفده برابر نور، همچنین طراح ابر کامپیوترهای کوانتومی که ایشان را یکی از کاندیداهای بالقوه دریافت نوبل کرده، برای ایشان بسیار آرزوی موفقیت دارم و برای خودم هم آرزوی درک نظریه های ایشان، ایشان براستی دانشمند بزرگست خواندن آخرین اثر ایشان به قیمت یک دسته موی سفید برایم تمام شد .

منهم آقای k استاد باز نشسته دانشگاه کپنهاگ در رشته متالوژی و کارشناس صنایع سرامیکی و معاون اسبق نخست وزیر و سهامدار و رئیس هیئت مدیره کنسرن صادرات و واردات وسایل الکتریکی هستم .

خانم : f آقای پروفیسور لطفاً در معرفی خود کم لطفی نکنید شما یکی از طراحان مریخ نورد

و سازنده سپر حرارتی شاتل های ناسا همچنین از طراحان اصلی تلسکوپ جیمز وب بوده اید، شما
جایزه شوالیه را از کالج سلطنتی انگلستان گرفته اید .

پروفیسور : k خانم f گفتید بوده ام و گرفته ام، البته من تکذیب نمیکنم .

پروفیسور k چشم در چشم مدرسی مجد دوخت و ادامه داد: همه دوستان از اساتید پاره وقت دانشگاه
نیز محسوب شده و از هفته ای ۴ الی ۱۰ ساعت در رشته های تخصصی خود در دانشگاه تدریس
میکنند و کرسی استادی هر یک از ایشان محفوظ است، معارفه ما طولانی شد تا مهمان عالیقدرمان
بداند که ما با توجه به سوابقی که از کارهای موفق خود در دانشگاه امام صادق ایران و نحوه مدیریت
کلان کشور در کارنامه خود ذکر کرده اند، تا چه اندازه مشتاق همکاری با ایشانیم. من به شخصه
خاطرات بسیار شیرینی از همکاری با ایرانیان دارم به خصوص همکاران گرامی جناب دکتر فیروز
نادری و دکتر بهرام مبشر مرا سخت تحت تاثیر دانش و نبوغ ایرانی قرار دادند، و از نزدیک با نبوغ و
پشتکار و تیزهوشی اساتید دانشگاه ایرانی ساکن اروپا آشنا هستم، بنا بر این باور دارم که مهمان

گرانقدر ما در ادعای خود صادقست و براستی دانمارک عزیز ما شایسته جایگاهی رفیعتر از موقعیت
کنونیش میباشد. حتی اگر دو در صد از ادعاهای دکتر مدرسی مجد در عمل درست از کار در بیایند
ما شاهد معجزه قرن در کشورمان خواهیم بود .

دوستان! جناب دکتر مجد به طوری که خودشان نوشته اند از ۳۵ سال پیش فعالیت خود را در امور سیاسی و نظامی و علمی و تحقیقاتی کشورش آغاز کرده اند و همزمان ضمن تدریس در دانشگاه امام صادق در پستهای معاون و مشاور وزرای مختلف، و اداره کارخانه و بویژه تجارت خارجی و داخلی هم فعال بوده اند، ایشان همانطور که خودشان نوشته اند فارغ التحصیل دانشگاه امام

صادقند، جالبست که ایشان دانش آموخته همان دانشگاهیست که تا قبل از مسافرتشان از اساتید آن بوده اند! آنطور که از رزومه خودنوشت ایشان استنباط کردم، دانشگاه امام صادق در ایران چیزی شبیه به دانشکده الهیات خودمان میباشد و در آن در زمینه شناخت ادیان و مذاهب و تبلیغ دیانت و غیره تحقیق و تحصیل میشود. همه بخوبی میدانید که عبارت و غیره در فرهنگ فارسی تا چه حد کدشدار و شامل چه فهرست طولیلی میشود. حدس میزنم که ایشان بخاطر حفظ اسرار علمی کشور متبوعشان عبارت و غیره را بکار بردند، ولی جناب دکتر مجد ما در میان خود اصطلاحی بنام "زیر چهار چشم" داریم که از ژرمنها به عاریت گرفته ایم و مفهوم آن اینست که دوستان چیزی از هم پنهان نکنند و هر چه هست را با هم ببینند.

دوستان! من در معاشرت با ایرانیان به ویژه استاد عزیزم مرحوم پروفیسور دکتر محمود حسابی و دوست و همکار گرامیم جناب دکتر فیروز نادری عملاً یک اصطلاح خاص فرهنگ فارسی را عمیقاً شناخته ام و آن شکسته نفسی است، مسکوت گذاشتن فعالیتهای اصلی دکتر مجد، در معرفی نامه خود، کاری از این مقوله است. مفهوم شکسته نفسی در فرهنگ فارسی از «انتقاد، و انتقاد از خود مارکسیستی» بسیار عمیقتر است. (نگاهی به دکتر مجد میاندازد):

حال از مهمان گرامیمان جناب دکتر مجد خواهش میکنم ما را با شمه ای از طرح های انقلابی خود آشنا کنند، به قول شما ایرانیها، بفرماید این گوی و این میدان، بسم الله .

دکتر مجد بر میخیزد و ضمن آنکه به همه حضار نگاهی می اندازد:

مجد: جناب پروفیسور K ، خانمها، آقایان! از لطف شماها صمیمانه تشکر میکنم، راستش قضیه مدیریت کلان انقلابی چندان هم پیچیده نیست و ریشه در اقتصاد دارد، به عبارت ساده تر همه اینها برای بدست آوردن پول بیشتر است، وقتی شما از توان اقتصادی کافی برخوردار بودید قادر به هر کاری و خرید هر کالایی حتی خرید دانشمندان خواهید بود و نیازی نیست که مغز خود را داغان کنید، بنده در امور سیاسی و نظامی و آموزشی و امنیتی بخصوص اقتصادی، با تاکید موکد عرض میکنم، بخصوص اقتصادی بطور عملی تجربه های طولانی و موفقی دارم یعنی تجربیات من و آنچه ادعا میکنم سالها قبل از این مسافرت اخیر به اثبات رسیده آنهم نه یک سال و دو سال، بلکه مهر تأیید بیش از سی و شش سال را با موفقیت با دستاوردهای نجومی در پیشانی خود دارند، من در حضور شماها در کمال صحت و سلامت جسمی و روحی قول میدهم که تمام مردم دانمارک را میلیونر کنم .

پروفیسور K با خنده : دکتر مجد عزیز ما همه میلیونریم به قول ایرانیها این تحصیل حاصل است !.

مجد: با طرحهای بنده شماها میلیاردر میشوید آنهم نه یک میلیارد و دو میلیارد بلکه هر کدام از شماها بیش از چند هزار میلیارد کرون سرمایه خواهید داشت .

پروفسور K: درست شنیدم دکتر مجد؟ گفتید میلیارد؟ آنهم چند هزار میلیارد؟ میدانی یک میلیارد هم رقم بسیار، بسیار درشتیست، اشتباه نمیکنی؟

مجد: خیر چه اشتباهی؟ اگر نکرده بودم ادعایش هم نداشتم، خواهش میکنم

وسط حرفم نپرید اینطوری من رشته افکارم گسیخته میشود .

پروفسور K: عذر خواهی میکنم، بفرمایید :

مجد: بله اول از ارز یعنی پول خارجی و مشخصاً دلار آمریکا که معیار بین المللی سنجش پولست شروع میکنم تقریباً هر ۶ کرون دانمارک یک دلار آمریکا میشه، خوب چرا ۶۰ کرون یک دلار نشه؟ یا حتی چرا ۶۰۰ کرون یک دلار نشود؟

دکتر مجد با لبخند به افراد نگاه میکند تا اثر این سخن و طرح خود را در سیمای آنان ببیند، گویی پاسخ پرسش خود را میخواهد ،

حضار نگاهی سرشار از بهت و حیرت به هم انداختند و با یأس سری تکان دادند .

پروفسور k: یا چرا ۶۰۰۰ کرون یک دلار نشود؟

__مجد: احسن، دقیقاً، البته که میتواند و میشود، من در ایران همین کار رو کردم یعنی دلاری که معادل ۷۰ ریال بود در کمتر از یکسال با تدبیر من شد ۷۰۰ ریال و این یعنی چه؟ یعنی ارزش داراییهای مردم فقط و فقط در طول یکسال شد ۱۰ برابر .

خانم : f خوب این یعنی ور شکستگی عمومی، یعنی بی ارزش شدن پول ملی، یعنی انقلاب، یعنی شورش .

__بنده یکبار خواهش کردم حرفم را

قطع نکنید. تا هر ساعتی لازم بشود در خدمت شما هستم هر سوالی دارید لطفا بگزارید برای پایان جلسه .

پروفسور: (با اخم و سردی و اشاره دست) بفرمایید خواهش میکنم، هر چه دل تنگت میخواهد بگو!

آقای b که هیکلی درشت و ورزشکارانه داشت، ناگهان با لهجه غلیظ لاتهای تهرانی گفت : ای والله مشتی دمت گرم، بزن به افتخارش. همه با بی میلی کف ملایم و نا مرتبی زدند .

بله، خانم f فرمودند شورش میشه، انقلاب میشه. چه کسانی میخواهند انقلاب و شورش راه بندازند؟ یه مشت پیر و پاتال؟ نه، البته که نه. خوب معلومه جوانان دست به انقلاب و شورش میزنند، جوانان سه دسته اند یه دسته طرفدار ما هستند اگر هم نبودند با دادن امتیازات ویژه و دادن مشاغل خوب به آنها، آنها را با خود همدست و همراه میکنیم، یه دسته هم دشمن ما هستند، یه دسته هم بیطرفند و سعی میکنند در گیر نشوند، ما با اتکا به قدرت دولتی که در اختیار داریم، و سلاح و مهمات دولتی و سازمانهای پلیسی و اطلاعاتی جوانان دشمن را به دست جوانان دوست بازداشت میکنیم و در فرصتی مناسب عمداً حواس مردم را پرت و متوجه جای دیگری میکنیم، بعد با دست همانها، بدون سر و صدا همه را قتل عام میکنیم و میکشیم، بعداً که مردم فهمیدند، در مقابل عمل انجام شده قرار میگیرند و نفسشان هم در نمیآید .

ولی اینو به عنوان یه خادم کوچک از من داشته باشید به جوان جماعت خیلی نمیشه اعتماد کرد، در قدم بعدی چنان عرصه را بر جوانان بیطرف تنگ میکنیم که بدون پاسپورت و ویزا خود به تبعید بروند، هیچ نهاد و سازمان حقوق بشری هم نمیتواند به کارمان کوچکترین ایرادی بگیرد یا اعتراضی بکند چونکه خودشان با پای خودشان رفته اند، به این ترتیب سری که بتواند فکر کند نیماند یا چون اصل کاریها را کشته ایم و بیطرفها هم بدون داشتن پول کافی، یا حتی دانستن زبانهای خارجی آواره شده اند چنان در تار عنکبوت مشکلات خود گیر میکنند که با مرده فرق چندانی ندارند. کودنترین و نادانترین جوانان را بر میکشیم و جوانان مسلط میکنیم، اینکار چندین فایده همزمان دارد، آنها چون همیشه تحقیر شده اند و کسی آدم حسابشان نکرده هر کدام یک بمب از حقارتند و میکوشند طوری

هر سری که بوی قرمه سبزی می‌دهد را زیر پای خود له می‌کنند که عملاً بجز افراد کودنتر از خود شان پیرامونشان نمی‌ماند، ما مسابقه حماقت را طوری بخون آنها تزریق می‌کنیم که اگر رئیسشان دستان را بوسید، مرئوسین پایمان را ببوسند، در این صورت آن رئیس اولی برای اینکه از ریاست نیفتد به پای لیزی می‌افتد و مرئوسانش به کون لیزی! کم، کم چنین افرادی که از اول عقل درست و حسابی نداشتند، وجدان خود را هم بطور کامل از دست می‌دهند و اگر آنها را به دنبال کلاه بفرستی سر برای می‌آورند! به این قبیل افراد هم نباید بقدری داد که احساس سیری و بینایی کنند، بلکه باید همیشه نیم سیر بوده و مدام چشمشان بدستتان باشد، همینها کاری می‌کنند که افراد بیطرف بیطرف نمانند، در نتیجه هر روز انقلابتان تداوم خواهد داشت و هر روز با دست یک عده توی سر رنده دیگه می‌زنید، اینطوری روح انقلاب مدام زنده می‌ماند و به اصطلاح هر روز امواج انقلابی تولید می‌کنیم، بیطرفها هرگز مثل دوستان یا دشمنان تمام نمی‌شوند، آنها میل دارند یک جوری در شکاف اختلافات زندگی کرده و مثل بز اخفش هر کس هر چه بگوید سر تکان می‌دهند، ما یک اصطلاحی داریم بنام "النصر بالرب" که برگرفته از وحی الهیست یعنی طوری طرف مقابلت را بترسان که بدون درگیری تسلیم شود یا فرار را بر قرار ترجیح دهد.

پس از بیطرف ها به سراغ افراد سست عنصر و پشیمان در صفوف هواداران خود می‌رویم، چون در این مدت خیلیها ممکنست تحت تاثیر عذاب وجدان قرار بگیرند یا به هم حسودی می‌کنند و به هر حال غر، غری می‌کنند، با همین غر، غر کردن ماهیت خود را فاش کرده و نشان داده اند که نه تنها نمیشود روی آنها حساب کرد بلکه ممکن است عملاً دست به عملیات خصمانه بزنند، خوشبختانه با آن تدابیر یعنی قتل عام دشمنان بیشترشان شناسایی میشوند و براحتی میشود فهمید که هر کس بدون مکث کردن نمیکشد قابل اطمینان نیست، فکر نکنید شرّ جوانان یک کشور به این راحتی ها کنده میشه، نخیر، در سته که آنان بدون فکر و دانش نمیدانند چکار کنند، ولی شورش کور نیازی به مغز و فکر و نقشه ندارد همچنین جوانان هوادار همیشه دوست و هوادار نمی‌مانند و از بین همون جوانان دوست باز

یه عده دشمن میشوند که اگر از حد معینی بیشتر بشوند بی اندازه خطرناکند، پس علاج واقعه را قبل از وقوع میکنیم، و میآیم جنگ خارجی راه می اندازیم، خوشبختانه کار در کشور شما به دشواری کار در کشور ما نیست چون اصولاً جمعیت کمی دارید، اما قاعده کار عوض نمیشود چون اگر با جمعیت کم دشمنان کمی دارید، دوستان کمی هم دارید فکر نکنید کشتن چند میلیون جوان به این سادگیهاست بنده به همراه دوستان تا سه هزار نفر را کشتیم و جنازه هاشان را سر بره نیست کردیم، سه هزار بار پدرمان در آمد! فقط ما نیستیم که گرفتار مشکل جوانان کشورمان هستیم، همسایگانمان هم همین مشکلات را دارند، یا فکر نکنید تنها ما اینطوری فکر میکنیم، نخیر، اندیشه های خلاق هر چند نبوغ آمیز باشند دیر یا زود توسط دیگران مورد تقلید قرار گرفته و اقتباس میشوند، آنها هم یاد میگیرند، آنها هم نیازهای امنیتی شان چون نیازهای ماست، آنها هم میخواهند از شر کسانی که بالقوه شور شیند خلاص بشوند، اینجا است که بر طبل جنگ خارجی میکوبیم و جوانان دو کشور را با هم درگیر میکنیم، البته نه ما با رئیس روسای کشور همسایه دشمنی داریم، نه آنها با ما، ما جوانانمان را به جنگ او میفرستیم اونها هم جوانانشان را به جنگ ما میفرستند به این ترتیب طولی نمیکشد که جوانان دیگر فرصت فکر کردن، یا کار دیگری پیدا نمیکنند و طوری همدیگر را قصابی و قتل عام میکنند که شرشان بخودشان برگردد، آنهایی که کشته شدند و رفتند که خوب برای همیشه رفته و دیگر بر نمیگردند و برای همیشه خطرشان مرتفع میشود، اونهایی هم که ظاهراً مانده اند همه موجی و شیمیایی و بیمارند و دیگر کاری از دستشان بر نمی آید، البته در این مدت هم جوانان میمانند و پیر میشوند و دیگه هیچ بخاری ازشان بلند نمیشود به شما قول میدهم که طوری از مردانگی می افتند و رام و آرام میشوند که از زنشان هم خجالت میکشند. یک لقمه نان بخور و نمیر هم داشته باشند روزی هزار بار خدا را شکر میکنند، با کوچکترین اشاره، به پشتیبانی شما دست به راهپیمایی و کفن پوشی میزنند. حالا برگردیم به اصل کاری که برای خودمان در نظر گرفته و هدف غایی و نهایی ماست، وقتی هیچ اثری از خطر جوانان نماند شما هم هی پول چاپ میکنی هر سال ده برابر بیشتر پول چاپ میکنی کم کم دیگه ده برابر نیست، برای اینکه سال اول که ده برابر ارزش دلار بالا رفت سال

بعد دو باره آن ده برابر باز ده برابر میشود و این یعنی در دو سال صد برابر پول چاپ میکنی ، من با ناشیگری وبا وجودیکه تجربه اولم بود توانستم در طول ۳۵ سال گذشته ارزش ارز خارجی را ۵۰۰ برابر زیاد کنم البته افراد عادی تا ریششان در نیاید یک پاپاسی از این پول را به آنها نمیدهیم. اینجوری هر کس که فرغون شکسته ای یا چمدان قراضه ای هم داشته باشه خود به خود میلیونر میشود، میلیونرها هم میلیاردر میشوند .

طرح دوم من برای ثروتمند شدن مردان کشور شما است که پس از عرایضم دوستان فرهیخته ام با یک حساب سرانگشتی خودشان متوجه ارزش و ثروتی که فوری حاصل و نصیبشان میشود خواهند شد، و آن اینست که مقدار

ارث و میراث زنان را نصف حق مردان قرار میدهم، به این ترتیب و با این تدبیر هر مردی دو برابر زنان حق و ثروت خواهد داشت!

خانم G: با عصبانیت پا شد و گفت : آقای ایرانی لطفاً طرحتان را با خودتان بردارید و در همان کشور خودتان پیاده کنید اینجوری بعد از چند نسل زنان تبدیل به برده مردان خواهند شد، ما از برده داری متنفریم و بابت گذشته های دور خودمان هم شرمساریم، شما میخواهید برده داری را احیا بکنید؟

پروفسور خانم G را به آرامش دعوت کرد.

پروفسور: خانم G لطفاً بنشینید و اجازه بدهید صحبت های دکتر مجد تمام شود هر چیزی پایانی دارد، نگران نباشید اینهم تمام میشود. مدرسی مجدپوزخندی زد و گفت

مجد: خانم محترم قلم و کاغذ در حضورتان گذاشته اند تا شما سوالات و ابهامات را یادداشت فرمایید.

_خانم : g قلم و کاغذ را ما گذاشته ایم نه شما ! گوش دادن به حرفهای شما نوعی شکنجه روانیست، من دارم تحملم را از دست میدهم .

مجد: دوستان اینجوری به نتیجه نمیرسیم، بر خلاف قضاوت شتابزده خانم g این مردانند که به صورت برده زنان در می آیند .

حضار در نهایت شگفتی نگاهی به هم انداختند گویی دچار برق گرفتگی شده اند

پروفسور : k ادامه دهید، ادامه دهید فقط لطفاً زودتر (پروفسور نگاهی به ساعتش می اندازد)

مجد: این مشکل یعنی سلطه زنان بر مردان را من هنگام ازدواج حل میکنم دقیقاً در لحظه ثبت ازدواج!

به این صورت که هر خانمی برای آنکه رضایت به ازدواج با مردی که خواهان اوست بدهد شوهرش باید به شماره سال تولدش تعهد بدهد تا به او سکه طلا بپردازد این سکه ها از نظر قانون مثل چک روز است و به اصطلاح عندالمطالبه است یعنی هر لحظه که خانم مطالبه و اراده کرد و مرد سکه های طلا

را نپرداخت، زن میتواند قانوناً مرد را محکوم و زندانی کند. وقتی مردهای ایران با آن فقر کمر شکن و بیکاریشان میتوانند نزدیک به ۱۴۰۰ سکه پیردازند، مردان دانمارکی مثل آب خوردن میتوانند بیشتر از ۲۰۰۰ سکه طلا پیردازند.

آقای b: با این حساب زندانهای کشور به سرعت پر میشوند، اصولاً ما اینقدر زندان نداریم و ساخت هر زندان استاندارد هزینه بسیار سنگینی به بودجه عمومی کشور تحمیل میکند، وانگهی نمایندگان اقلیت در مجلس حیثیتی برایمان باقی نمیگذارند .

مجدد: زندانها پر میشود؟ خوب بشود فعلاً در همین زندانهای موجود میشود تا پنج یا شش برابر ظرفیتش زندانی جا داد، ما در ایران از کل فضای زندان استفاده میکنیم مثلاً در راهروها حتی بیش از بندها و سلولها زندانی جا میدهم، میتوانید در هر جای شهر ساختمانهای بزرگ دولتی یا استیجاری را به زندانهای بدون نام و نشان تبدیل کنید، از اینها گذشته وقتی بطور سیستماتیک افراد را اعدام کنید جا برای سایر زندانیان باز میشود. شما باید در همان ابتدا اتهامهای بزرگی به لیدرهای احزاب بزنید، وقتی آنها اجازه داشتن وکیل و ملاقات با اعضای خانواده نداشته باشند و بطور کلی به کاغذ و قلم دسترسی نداشته باشند قاضی میتواند هر اتهامی بزند و آنها نمیتوانند دفاع کنند، بعد شما باید محکومیت لیدر احزاب را به محکومیت کل حزب تسری بدهید و وقتی اتهام جاسوسی به لیدر را ثابت کردید طوری محکومیت را عمومی کنید که مثل آن باشد که کل اعضا و هواداران حزب جاسوسی و خیانت کرده اند. آقای b: وقتی شخصی جاسوسی و خیانت نکرده باشد و ما هیچ مدرک محکمه پسندی نداشته باشیم چطور میتوانیم جرم سنگین جاسوسی و خیانت را اثبات کنیم؟

مجد: شما برای اینکار به دو سه جعبه شیشه خالی نوشابه نیاز خواهید داشت، وقتی به چند زندانی شیشه نوشابه امانه کردید، هر اتهامی بزنید زندانی میپذیرد، شما به قاضی با سواد و تحصیل کرده و حقوقدان ابداً نیازی نخواهید داشت، آنها عادت کرده اند که تمام تشریفات قانونی را رعایت کنند، بجای آنها چند جوان مخبط و نیمه دیوانه را قاضی کنید، اگر آنها بخصوص دارای خانواده نباشند یعنی پدر و مادر خود را نشناسند، منظورم بچه های سر راهی هستند، آنها بیشترشان عقده ایند و مناسبترین اشخاص برای دادرسی انقلابی محسوب میشوند، هر کدام با یک شیشه نوشابه میتوانند قویترین مردان را از پا در آورده و وادار به اعتراف به جرایمی کنند که حتی در خواب هم ندیده و در افسانه ها هم نخوانده اند. بنا بر این میتوانید در همان موج اول انقلاب کلیه احزاب چه مخالف و چه موافق را از میان بردارید. فیلتری هم باید بر سر راه کاندیداها بگذارید بطوریکه هر کسی نتواند کاندیدا شود ولی برای اینکه نشان بدهید که به دموکراسی پایبندید، اجازه کاندیداتوری به افرادی بدهید که همه مثل هم باشند، منظورم این نیست که همه یک حرف بزنند، بلکه منظورم عمل است، آنها هنگام انتخابات هر چه خواستند بگویند ولی هنگام عمل باید همان عملی را انجام دهند که ما یعنی حاکمیت از آنها خواسته است. به هر حال با بازداشت و نابودی جوانان مخالف و کل مخالفها، میدانید فوراً ضمن تنزل آمار بیکاری چه کار آفرینی شگفت آوری ایجاد میشود؟

پروفسور : k ما همین الان هم کلی کمبود جمعیت داریم و ناچار شده ایم با دادن کلی امتیاز و حقوق زیاد تعدادی را از خارج آورده و استخدام کنیم .

مجد: کارگر خارجی ارز از مملکت خارج میکند، براحتی میتوانید از جنگ زده های اروپای شرقی یا افغانها استفاده کنید، پس از فروپاشی اتحاد شوروی بسیاری از کشورهای اروپای شرقی سرنوشتی

چون افغانه در ایران پیدا کرده اند، کافیت کمی کنترل مرزی را سست کنید، آنوقت خواهید دید که در عرض یک هفته جمعیت مازاد هم خواهید داشت .

اینجوری نه تنها کمبود نیروی انسانیتان جبران میشود بلکه میلیونها نفر بیکار هم خواهید داشت ! مردم محلی نمیتوانند با کارگران خارجی رقابت کنند، افغانیها و کلاً آوارگان و جنگ زدگان چونکه از اتباع خارجی محسوب میشوند و جنگ زده و مصیبت زده اند حاضرند با یک حقوق بخور و نمیری تن به هر

کاری بدهند لازم هم نیست غصه

تحصیل و بهداشت و بیمه و چی و چی شان را بخورید، حتی لازم نیست یک برگه هویتی هم به آنها بدهید و الکی آمار درست کنید، چون اینجوری هرچه از آنها را سربه نیست کنید یا در اثر حوادث کاری بمیرند، چون از بنیاد دفتر آماری نیست چیزی از آن هم کم نمیشود، روزی ۱۴ ساعت، حتی ۱۶ هم میتوانید کار از گرده شان بکشید، هر وقت هم آنها را نخواستید میتوانید با آژان دنبالشان کنید و با بی حرمتی تمام بیرونشان کنید هیچگونه حق مالکیت بر زمین

و اموال غیر منقول هم بهشان نمیدهید حتی اجازه داشتن حساب بانکی یا خرید شماره تلفن به آنها ندهید چونکه اینجوری ردی و سابقه ای برایشان درست میشود که ممکنست بعداً از طرف سازمان ملل متحد یا یک چنین مزخرفاتی مدعی و موی دماغتان بشوند حتی میتوانید آنها را به جبهه جنگ

برای کشتار مردمان دیگر بکار بگیرید، شاید این چیزها به نظر دوستان حاضر غیرممکن بنظر برسد اما ما کردیم و شد!

در حالیکه تمام حضار در سکوتی سرشار از بهت و حیرت فرو رفته بودند و هر یک در تخیلات خود غرق بودند ناگهان نظر همه به سوی درب ورودی جلب شد زیرا عالیجناب اسقف با خانم m داشتند به آرامی وارد جلسه میشدند و با حیرت و تعجب به جمع نگاه میکردند، همه به احترام اسقف بلند شدند، اسقف انگار با منظره غیره منتظره ای که انتظارش را نداشت روبرو شده به صورت تک، تک افراد نگاه و بر روی چهره هر یک مکث کوتاهی کرد، سپس صلیبی رسم کرد و گفت : فرزندان عزیزم دعاهایتان را خوانده اید؟ من در این فضا امواج منفی مشاهده میکنم .

پروفسور : k البته عالیجناب بیشتر ماها کلیسا روهای کوشا و معتقدی هستیم .

اسقف با طمئینه نشست و گفت : فرزندانم

ما همه بره های گمشده خداوند گارمان عیسی مسیح هستیم

با هم دعا میخوانیم تا فضا را از ارواح پلید و امواج منفی بزداایم، سپس همه بجز خانم f و آقای b دستها را باز و به شیوه مسیحیان حالت دعا به خود گرفتند .

مجد: بنده به جناب اسقف خیر مقدم عرض میکنم و اجمالاً خدمتشان عرض میکنم که بنده هم همچون عالیجناب روحانیم ولی روحانی مسلمان اگر لباس روحانی ندارم برای اینه که لباس نگرفتم، والله به خدا مرا خلع لباس نکرده اند. (به همه نگاه میکند و خودش غش، غش میخندد.)

پروفسور : k فرمایشاتان را تکمیل کنید ولی لطفاً خلاصه ما داریم دقایق و ثانیه های با ارزشی را هدر میدهیم خواهش میکنم (بادست اشاره میکند که ادامه دهد)

مجد: آهان کجا بودیم؟ بله داشتم از آواره ها و افغانیها میگفتم، شما هر نوع کمبود نیروی انسانی را با آنها جبران میکنید

خانم f: این برده داریه، حتی میتوان گفت از برده داری پلیدتره!

مجد: خیر خانم، از برده داری خیلی به صرفه تر است، شما اگر برده داشته باشی در موقع بیکاری هم باید غذا و لباس و مکان و ضرورت های زندگیش را فراهم کنید، پیر و بیمار که بشوند ناچارید مخارجشان را تقبل و تأمین کنید، اما بکارگیری آوارگان و جنگ زدگان هیچ نیازی به این خاصه خرجیها ندارد، استفاده از کارگر خارجی بخصوص افغانی چهاردهه در ایران امتحان خودش را با دستاوردهای درخشان بیماندی با موفقیت پس داده .

با توجه به آنچه خدمت دوستان عرض کردم، حال خوتان قضاوت کنید که در این مدت آیا مردم واقعاً شریف و مومن دانمارک همه، یا حد اکثرشان میلیارد نشده اند؟ زنان دانمارکی صاحب میلیاردها سکه طلا نشده اند؟ مردان بیشتر ثروتهای باقیمانده از نیاکان پرافتخار خود را تصاحب نکرده اند؟ امکان هر خطر و شورش بطور ریشه ای از بین نرفته؟ از یک طرف بیکاری از بین رفته، از طرفی کلی جمعیت بیکار دارید که بنشینند و ورد و دعا بخوانند و نیایش کنند، تا اینجای مطلب مربوط به امور دنیوی مردم شما بود، حال به امور اخروی یا بهتر بگویم به تلفیقی از امور دنیوی و اخروی

میردازم، دنیایش برای حکام و زمامداران و عقبایش هم برای مردم! تا به حول و قوه الهی خیر دنیا و آخرت برای مردم واقعا شریف و مؤمن دانمارک تأمین شود. در فرهنگ مسیحی شهدا و قدیسین زیادی هستند که مورد احترام مومنین مسیحی بوده و هستند حتی شهرهای زیادی هم در کشورهای مسیحی بنامشان هست خواه ناخواه مردم شریف شما هر چقدر هم با سواد و روشنفکر باشند

باز هم جمعیت کثیری بخصوص در میان پیر و پاتالها و افراد بیسواد و کم سواد هستند که خرافاتی و طالب نذر و نیاز و زیارت و نجات اخروی و ترس از دوزخ و طمع کردن به بهشتند، بخصوص پیر پاتالها که امید زیادی به زندگی ندارند و ممکنست در جوانی همه رقم گناهی مرتکب شده باشند خود بخود مذهبنند، ایمان و اعتقادات این مردم چه فایده ای برای حاکمیت دارد؟

عالیجناب h اسقف :

فرزند بهترین وجه انسان در آیین مسیح ایمان داشتن است، ایمان سبب میشود که انسانها کمتر دروغ بگویند، راستکار و درستکار باشند، از دروغ و حرص و حسد و تنبلی و پر خوری و تکبر و شهوت رانی و کینه و نفرت ورزیدن به سایر انسانها پرهیز کند و حتی اگر در خفا و خلوت خود توانستند عملی بسود خود و زیان دیگران مرتکب شوند از داد و داوری الهی بترسند، اگر قرار بود ما برای آنکه مردمان مرتکب چنان تبه کاریهایی نشوند پلیس استخدام کنیم، باید نیمی از مردم را تبدیل به پلیس مخفی میکردیم، آنوقت زندگی به نوجوانان و جوانانمان دوزخ میشد، خود همین صرفه جویی که باعث میشود حداقل تعداد کمی پلیس نسبت به جمعیتمان داشته باشیم از نظر مالی مبلغ بسیار هنگفتی میشود .

مجدد: عالیجناب منظور مرا نگرفتید، حاکمان چه سودی و مشخصا چه پولی از ایمان مردم گیر شان میآید؟ اعتقاد و ایمان مومنین اگر ایمان واقعی باشد منبع بی پایانی از پول و درآمد است، من با طرحی که دارم تمام این مردم متدین و با ایمان ولی پراکنده را به محلهای خاص بخصوص بر سر قبور قدیسین میکشانم و با جهت دادن به باورهایشان ایمانشان را بسوی بازار دین جلب میکنم یعنی بین ارتباطشان با خداوند یا عیسی مسیح یا هر کس دیگری واسطه ای قرار میدهم که آن واسطه حاکمیت است خواه شکل سیاسی حاکمیت باشد خواه شکل روحانی حاکمیت، اصل مسئله اینست که ارباب قدرت چون فیلتری بین خدا و خلق قرار میگیرند و وجوهاتی که حاصل میشود را در خزانه مشترک دین و حکومت میریزند، صندوق بزرگی هم بنام ضریح مقدس بر روی قبر آن قدیسهها نصب میکنم و خود در ابتدای کار مقداری پول فله و مچاله شده در آن میریزم، به اشکال مختلف هم تبلیغ میکنیم که دادن نذورات و وجوه شرعی باعث میشود تا خداوند تمام گناهان گذشته زائران خوشبخت را ببخشد و تمام مشکلات آنان با دادن پول حل میشود، حل هم نشد آخر سر کسی شاکی نمیشود، به فرض هم کسی شاکی شود یقه چه کسی را میگیرد؟ من بخوبی با روانشناسی توده های مذهبی آشنا بوده و بدون اغراق میتوانم ادعا کنم که یکی از چند شخص تراز اول در روانشناسی توده مردم، سالهای سال هم آنرا تدریس کرده و نتایج شگفت آوری گرفته ام، شما امروز شایعه بکنید که در چند محل بشقاب پرنده ها روئیت شده اند، یک هفته بعد صدها شاهد عادل پیدا میشوند که با قسم و آیه ادعا میکنند شخصا با فرازمینیان برخورد کرده و حتی با آنها قوم و خویش شده اند! (غش، غش میخندد و ضمن مکثی طولانی عرق پیشانیاش را پاک میکند) شنیده اید که پول، پول میاره، اونوقت بنشینید و ببینید که چگونه هر شب این صندوق مقدس پر از اسکناس و وجه رایج مملکت میشه، بدون آنکه هزینه قابل توجهی داشته باشه، در این مورد باید به مدیریت کردن و خط دادن به زنان بهای کافی داد، بلانسبت بانوان دانشمند حاضر در جلسه این موجودات گیسو بلند عقل کوتاهی دارند، اگر یکیشان انگشتر طلایش را در ضریح مقدس بیندازد، آن یکی النگو و دیگری دستبندش را می اندازد،

دیگری سینه ریز و صندوقچه جواهراتش را دو دستی و با منت تقدیم میکند. این صنعت و شرکت سهامی دنیا و دین نه ماشین آلات میخواهد، نه مواد اولیه لازم دارد، نه مهندس و صنعتگر

و کارگر میخواهد و نه اصولاً چیزی مصرف یا تبدیل به چیز دیگری میشود، فقط یک پاروی بزرگ و درجه یک و تعدادی گونی میخواهد تا هر شب این پولها را پارو کنید .

اسقف : ولی برادر روحانی با آنکه ایده شما بسیار جالب و سرشار از بار معنویست و مرا بشدت تحت تاثیر قرار داده، جهت اجرا مشکل بزرگی دارد، ما در دانمارک قبر قدیس قابل توجهی نداریم، یا لااقل من نمیشناسم .

این مشکل لاینحلی نیست، ما هم قبل از انقلاب نهائیش ۱۰۰۰ قبر قدیس در کل کشور داشتیم که نمیشد حتی اصالت ده تایشان را اثبات کرد ولی الآن ۱۵۰۰۰ قبر قدیس داریم و همه هم دارای شجره نامه معتبر و سندند، قبل از احداث هر روستا و بخش و قصبه و شهرکی ما چند قبر قدیس میساختیم، الآن هم هفته ای نیست که قبر قدیس جدیدی کشف و افتتاح نشود، اگر بیلان در آمد خلص و خالص سالانه آنها را بدانید مختان سوت میکشد ! شرط میندم که کل در آمد مردم دانمارک و هلند با آنهمه زحمتی که شبانه روز به دنبال گاو و گوسفند میکشند یک دهم در آمد حاصل از قبور قدیسین ایران هم نمیشود .

پروفسور k: دکتر مجد ما آثار عملی کسب چنین در آمدی را در زندگی مردم ایران مشاهده نمیکنیم، جمعیت انبوهی از جوانان ایران در شهرهای اروپا آواره و ویلان اند و همه بیغوله های اروپا

را پر کرده اند، بدون آنکه در کشور شما جنگ داخلی یا خارجی در جریان باشد آمار آنها بمراتب از افغانیهای جنگ زده بیشتر است و برای آنکه در هر کجای اروپا پذیرش شوند ادعا میکنند که همجنس گرا هستند و در تستهای شرم آوری که از آنها میگیرند گوی سبقت را از همجنسگراهای واقعی میربایند، خیلی از آنها تغییر دین میدهند و تظاهر میکنند که به مسیحیت گرویده اند، گرچه بجز خداوندگار ما عیسی مسیح کسی از دل و درون بندگان آگاه نیست، به جرات میتوانم بگویم که از هر ده هزار نفرشان یکی هم در ادعای خود صادق نیست و ایمانشان نفاق آلود است و پشیزی نمی ارزد. در تمام اردوگاههای آوارگان و سازمانهای حمایتی ملل متحد و موسسات خیریه چنان ازدحامی از ایرانیان وجود دارد که به استثنای دو جنگ عالمگیر، از دوران ناپلئون بناپارت به اینسو سابقه ندارد .

مجدد: جناب پروفیسور شما چرا از این زاویه به قضایا نگاه میکنید؟ به تعداد دستگاههای پرادو و پورشه ایرانیان نگاه کن! آن تعدادی گوشه آیفون که در دست ایرانیانست از نظر آماری از خود مردم ایالات متحده بیشتر است! در منطقه لوا سان تهران کاخهایی ساخته شده که کاخ باکینگهام و قصر توپلری در مقایسه با آنها یک کلبه دهقانیند! دیوار طلا شاید برای شما افسانه باشد ولی در همان منطقه صدها کاخ با دیوارهایی که روکش طلا دارند ساخته شده است، به میزان سپرده های ایرانیان در بانکهای معتبر اروپا و آمریکا نظری بیندازید تا حساب دستتان بیاید، بیشتر کافه و کازینو و فاحشه خانه های آسیا و اروپا و آمریکا در قرق ایرانی هاست. به زندگی لاکچری آقازاده های ایرانی در اروپا و آمریکا نگاه کن و بفرمایید بینم کدام شاهزاده و کنت و کنتس و دوک و دوشس و سینیور و سینیوریتا در اروپا و آمریکا یکصدم آنها مخارج و ریخت و پاش دارد؟ شما چرا میخواهید ما را به صف بازنده ها سوق دهید؟ با آنکه هرگز آمار درستی از میزان درآمد اموات مقدس منتشر نمیشود و کسی بدرستی نمیداند که عظمت کوه یخ موقوفات و درآمد امامزاده ها چقدر است کافیت فقط به قله آن کوه یخ یعنی آن اطلاعات و آمار اندکی که جزء معلومات همگانیست و فاش شده توجه بکنید

! کدام شرکت، یا کارتل، یا تراست بین المللی میتواند اینقدر تولید سود و ثروت کند؟ هر شرکت تولیدی یا تجاری ممکنست روزی ورشکسته شود، اما شرکتهای دین و دنیا و صنعت امامزاده سازی محالست که ورشکسته شوند .

پروفسور : k ولی اینجا چند مشکل هست اول اینکه همانطور که عالیجناب h گفتند ما قبور قدیس قابل توجهی در دانمارک نداریم، در ضمن ما باید خیلی بیشتر از این در آمدها هزینه تبلیغات کنیم تا نظر مردمان را به چنین اماکن و نقاطی جلب کنیم، ثالثاً به راست یا به دروغ مردم از قدیسین شفا و معجزه دیده یا شنیده و خوانده اند، ما که قادر به معجزه نیستیم .

_معجزه کردن و شفا دادنش بامن! متخصصهایی میشناسم که شبانه روزی دهها معجزه ازشان صادر میشود، من آنقدر شل و کور و بیمار لاعلاج نا امید دکتر جواب کرده مصلحتی میشناسم که مثل آب خوردن سوت بزنم با سر می آیند و با کمترین هزینه کاری میکنند که صاحب قبر روزی صدها معجزه بکند! مرا چی فرض کرده اید؟ اختراع و افتتاح مزار مقدس بیش از چهارده هزار امامزاده در کارنامه خود دارم که همه دارای شجره نامه و اسناد معتبرند!

اسقف : ولی من با همه اشتیاقی که به این بخش از پیشنهادات ارزشمند شما دارم راستش را بخواهید قانع نشدم و جواب خودمو نگرفتم، ما در دانمارک قبور قدیس قابل توجهی نداریم .

مجدد: کاری از این ساده تر هم هست؟ خوب میسازیم، ساخت یک کپه خاک و نصب چهار سنگ کاریست که نتوانیم انجام بدهیم ؟ مثلاً شایعه میکنیم عالیجناب اسقف خواب دیده اند که قبر سن ديه

گو در کپنهاگ است، جناب پروفیسور کتابچه ای مینویسد که قبر سن فرانسیسکو در فلان شهر دانمارک است، خانم g کتابچه ای قدیمی میابد که محل دقیق قبر سن برنارد در بهمان روستاست، یا در کتابخانه ای قدیمی اسنادی در حال پوسیدن پیدا میشود که فلان نقطه صومعه بهمان کس بوده، ناگهان آثار منتشر نشده فلان استاد مرحوم تاریخ یا محقق مذهبی کشف میشود که مطالب دلخواه ما را نوشته ولی قبل از انتشار مرحوم شده، اسامی صدها زن و مرد مسلمان و هندو و بودایی در کتابچه ها و زیارتنامه ها و سفرنامه های جعلی مینویسیم که هنگام جنگهای صلیبی یا حتی قبل از آن در اوج بیماری و درماندگی بطور کاملاً تصادفی قبر فلان قدیس یا شهید مسیحی را در فلان شهر دانمارک زیارت کرده و یکشنبه کل امراضشان علاج و همه مشکلاتشان حل شده و مسیحی شده اند، شاید باور کردنش برای شماها مشکل و بلکه غیر ممکن باشد، ما در ایران چندین قبر از پیامبران بنی اسرائیل، حتی قبری منسوب به مادر حضرت

سلیمان داریم هیچ کس هم نمیرسد آخر چه ضرورتی داشته جنازه مادر سلیمان را از فلسطین کول بگیرند و بیاورند در نزدیکی شیراز دفن کنند؟ با آنکه اویس قرنی از نام آوران جهان اسلام بوده سه قبر در کشورهای مختلف بنام اوست، ما معتقدیم بعد از پیامبر اسلام شخصیتی همتر از حضرت علی (ع) وجود نداشته با اینحال دو قبر یکی در نجف عراق و دیگری در مزار شریف افغانستان منسوب به او هستند و مومنین از همه آنها معجزات فراوان دیده و شفای بیمارشان را هم از آنها گرفته اند. گرچه ساختن یک کپه خاک بنام قبر هیچ کاری ندارد، حتی بدون آنها میشود زیارتگاه ساخت، مگر در جمکران قبری وجود دارد؟ مگر زیارتگاه بی بی شهربانو دارای قبر است؟ اصل خواست و اراده ماست .

اسقف طوری به نقطه ای خیره شده بود که انگار در عوالمی دیگر سیر میکرد. با سکوت دکتر مدرسی مجد، انگار از خواب بیدار میشود، بلافاصله صلیبی رسم میکند. و زمزمه میکند :

جالبست، بسیار جالبست، هرگز اینقدر تحت تاثیر قرار نگرفته ام، این میتواند فاجعه رنسانس را جبران کند!

اسقف ناگهان متوجه نگاههای غیر عادی اطرافیان نسبت بخود میشود، بخصوص نگاه کینه توزانه آقای b و تمسخر و زهر خند خانم f نسبت بخود میشود، لذا با قدری دستپاچگی، بطور واضح میگوید : قطعاً زیاده روی و خرافه پراکنی کشیشان در قرون وسطا آسیبهای جدی به معنویت مسیحیت زد، التیام آن زخمهای کهنه فقط با معنویتی متکی به ایمان راستین قابل جبرانست. بعد رو به آقای مدرسی مجد کرد و پرسید شما برادر روحانی پیشنهاد بهتری بجز خواب دیدن برای من ندارید؟ میدانید که خواب از منظر دینی حجیت ندارد و نمیشود مرز مشخصی بین خواب و کابوس و رویای صادقه کشید، گذشته از اینها همین الان پیروان و شاگردان زیگموند فروید و یونگ دارای کرسی استادی در دانشگاه کپنهاگ هستند و اگر اعلام شود که من چنین خواب جهت داری دیده ام حیثیتی برای من و کلیسای کاتولیک و عالیجناب پاپ باقی نمیگذارند، از آنها بدتر در اینجا روزنامه نگارانی هستند که در اواخر قرن نوزدهم کارل مارکس معروف یکی از آنها بود، کیست که نداند کل سلاح مارکس خود کارش بود و با همان خود کار چگونه سیر تاریخ را دگرگون کرد؟ تازه شعله های بلشویسم خاموش شده ولی دارد از جای، جای آمریکای لاتین و آسیا و آفریقا شعله میکشد، من باور نمیکنم که کفر و الحاد مارکسیستی دچار شکست نهایی شده باشد، ما با آن جهود ریشو داستانهای خونین و درازی در پیش خواهیم داشت ، این روزنامه نگاران بسیار بیباک و در مواردی بسیار هتاکند و قلمهای تیزی دارند که نه احترام اعلیحضرت پادشاه را نگاه میدارند و نه به حریم قدسی عالیجناب

پاپ حرمتی میگذارند چه رسد به رعایت حال من که حتی مطمئن نیستم کل اعضای این جلسه نظر مساعدی نسبت به من داشته باشند؟ گرچه مردم در ایران تو در توحش عریان بسر میبرند اما من گاهی به همان توحش همراه با ایمان غبطه میخورم.

مجد: جای چنین روزنامه نگارانی سلول انفرادیست، باید آنها را دار زد.

اسقف: پرسیدم پیشنهاد بهتری بجز خوابنا شدن برای من ندارید؟

مجد: خیر عالیجناب فعلا پیشنهاد بهتری به نظرم نمیرسد.

اسقف: ولی من چنین خوابی ندیده ام و ترجیح میدهم به دست داعش گردنم زده شود تا اینکه چنین دروغ زشتی بگویم و در منظر کلیسا و داوری اجتماع خود را مفتضح کنم. کاش راه حل بهتری پیدا میکردید.

مجد: عالیجناب دروغ را شما نمیگویید، دیگران شایعه میکنند، این خبر مدتها بصورت شایعه جریان پیدا میکند و تا بگوش شما برسد و شما آنرا جدی بگیری افراد هدف، یعنی مومنین مسیحی آنرا شنیده و باور کرده اند، کافیت شما مدتی سکوت کنید و خود را به بیخبری بزیند و نه تایید و نه تکذیب کنید.

اسقف: ولی شهرهایی که بطور واقعی قبر قدیسن در آنهاست و تاریخ هم اصالت آن را تأیید میکند این شایعات بی اساس را تکذیب و ما را بی اعتبار خواهند کرد.

مجد: آنها خودشان چطور اصالت قبور را اثبات میکنند؟ آیا قبرها را میشکافند.

به فرض که چنین کاری کردند! چی بد ست می‌آورند؟ مشتی خاکستر یا فوqش چهار تکه استخوان پوسیده، حتی مطمئن نیستم که استخوان پوسیده هم پیدا کنند، خود بنده در بازسازی بسیاری از قبور قدیسن قدیمی به عینه دیده ام که بیشتر شان خالی، خالیست، حتی در یکی از آنها استخوان حیوانات اهلی پیدا کردیم که اگر عاقل نبودیم و واقعیت ماجرا را بیان میکردیم توسط مومنین محل تکه پاره شده بودیم، ناچار شدیم بگوییم که هنگام بازسازی مرقد مطهر بوی مشک و عنبر استشمام کرده ایم، محالست که در رد ادعای ما کسی قبور مقدسین مسیحی را بشکافد، نه، کسی چنین کاری نمیکند، به فرض که چنین کاری هم کردند، ممکنست که مثل بسیاری از قبرهایی که من جهت بازسازی شکافته ام کاملاً خالی باشند، آنوقت تازه ما موقعیتی برتر و در بدترین حالت ممکن موقعیتی برابر خواهیم داشت زیرا ما از قبل آثار یکی از اموات را چال کرده و میدانیم که استخوان

حیوان چال نشده، مگر در کشور شما قحط یک مشت استخوان پوسیده است یا باید آنها را هم از ایران بیاوریم؟ مسئله اساسی اینست که ما نسبت

به حریفانمان احتمالیمان دست بالا خواهیم داشت زیرا ما هدف داریم و آنها ندارند، ما از پیش آمادگی داریم و تدارک کار خودمان را دیده ایم ولی آنها حتی حاضر نیستند اوقات خود را صرف چنین کارهایی بکنند، در داوری مومنین و توده های خرافاتی ما معجزات داریم و آنها ندارند، جناب اسقف چون شما هم با قدیسن رابطه پیدا کرده ای، کم، کم خودتان هم یک پا قدیس میشوید، دینداران و مؤمین مسیحی با افتخار دستتان را میبوسند و با منت پول خود را دو دستی تقدیمتان میکنند، این میشود خیر دنیا و آخرت، بنده بیش از این پرگویی نمیکنم و انتظار دارم که دوستان یه چرتکه ای بندازند تا خود به ارقام نجومی که حاصل میشود برسند.

پروفسور: ولی پیشنهادات شما همه اش منفیه ما پیش نهاد مثبتی از شما نشنیدیم.

مجد: بله درست است، ما در ریاضیات یک اصلی داریم که منفی در منفی مثبت میشود.

دوشیزه : a به فرض، هر فرضیه یا تئوری در ریاضیات یا هر علمی دیگر درست باشد، ما انسانیم نه اعداد! اینکه منفی در منفی مثبت میشود یکی از بیشمار قضایای ریاضیات است، میشود صدها استدلال دیگر در علوم مختلف مثال زد که تمام منفی بافیهای شما را به دل کویر لوت و کویر نمک خودتان برگرداند .

مجد: خانم عزیز اقتصاد همه اش آمار و ارقام و اعداد است منم از ابتدا ادعا کردم که مردم عادی دانمارک را میلیونر و نخبگان و فرهیختگانی چون شماها را میلیارد و حتی سوپر میلیارد میکنم آیا فکر نمیکنید که با توجه به روشهای اینجانب میلیارد و دارای هزاران میلیارد کرون میشوید؟

پروفسور : خیر، آقای مجد میلیارد نمیشویم،

تریلیارد میشویم، اصلاً ممکن است عدد کم بیاوریم! حتی ممکنست با اعدادی سروکار پیدا کنیم که قادر به خواندنشان نباشیم و مثلاً اگر خواستیم یک دسته تریچه بخریم اسکناسی به فروشنده بدهیم که مثلاً ۱۰ به توان ۶ یا ۱۰ رویش نوشته شده باشد .

ناگهان اسقف دچار تشنج شدیدی شد و همه با نگرانی دیدند که با کوبیدن دست و پا و دهان کج و کف کرده و رنگ کبود شده در حال لغزیدن و افتادن از روی صندلیش است، در توافقی ناگفته همه فهمیدند که اسقف در حال سکته کردن است، دو مرد و یک زن با شتاب بلند شدند تا به اسقف کمک کنند .

آقای d با شتاب با تلفن روی میز شماره اورژانس را میگیرد، پروفسور سعی میکند با ما ساژ قلبی و تنفس مصنوعی اسقف را احیا کند، سایر خانمها در حالیکه خود را مچاله کرده و پیداست که بشدت تحت فشارند پیچ و تاب میخورند ولی فعالیتی نمیکنند آنها انگار به صندلیهایشان چسپیده و به هم نگاه میکنند. آقای b با شتاب و دستهای لرزان کیف دستی و جیب های اسقف را به دنبال دارو میگردد. آقای b در همان حال نگاهی به خانمهای چسپیده به صندلی و مردانی که با بیتفاوتی اقدامی نمیکند می اندازد

آقای b: آخه برای عالیجناب کاری بکنید این بیرحمیه! نشستن و بیتفاوتی شماها بی توجهی توجیه ناپذیره!

خانم f: آقای b من دچار اسهال شده ام و به زور خودم را نگه داشته ام!

خانمهای دیگر: (یک صدا) : تو تنها نیستی.

و با عجله برخاسته و با هم به طرف توالتها هجوم بردند و در پشت درب سمت راست از دیده پنهان شدند. آقای b هم در حالیکه دست چپش روی شانه راست اسقف است خم میشود و عُنق میزند، او هم دچار تهوعی مهار ناپذیر شده. مردانی که هنوز سر جای خود مانده اند با روی ترش با دستمال دهان خود را پوشاندند .

مجدد با تعجب و نگرانی نگاه میکند و نمیداند چکار کند .

پایان پرده دوم

پرده سوم

(پرده پایانی)

پرده سوم اتاقی حدوداً ۴×۳ متر با کاغذ دیواری نخودی رنگی با ۴ تختخواب نشان داده میشود در هر دو طرف چپ و راست دیوار سلول دو تخت به موازات هم جمع شده و به دیوار چسبیده اند، در انتهای سلول کتابخانه متوسطی که قفسه هایش پر از کتابند بخوبی پیداست، در انتهای سمت چپ دیوار روبرو علامت دستشویی و در انتهای سمت راست علامت حمام بخوبی پیداست . روی کتابخانه تلویزیون بزرگ ماهواره ای که به سینمای خانگی معروفست در حال پخش اسکی روی آب زنان است. چهار صندلی راحتی با چهار عسلی کوچک روبروی تلویزیون و آماده استفاده اند ولی کسی بر روی آنها نیست، دو یخچال در دو طرف مابین تختخوابها به دیوارها چسبیده اند. در گوشه صحنه دربی آهنی با حفاظ پیداست که دارای یک دریچه در وسط جهت غذا دادن به زندانی و گفتگوی نگهبان با زندانی و دریچه کوچکتري در زیر آنست که پس از ورود زندانی و بسته شدن درب، زندانی دستهای دستبند زده خود را در آنجا میگذارد تا نگهبان بازش کند، البته هنگام بردن زندانی

این عمل بطور معکوس اجرا میشود، یعنی زندانی دستان خود را آنجا میگذارد تا نگهبان به آنها دستبند بزند و بعد از سلول خارج کند .

مأموری مدرسی مجد را میآورد، ابتدا از دریچه وسط داخل سلول را بررسی میکند سپس میندد، بعد درب سلول را میگشاید و مدرسی مجد را به داخل هل میدهد، و با دقت درب را دوباره میندد، مدرسی مجد دستهای دستبند زده اش را از دریچه پایین بیرون میآورد و نگهبان آنها را باز کرده و دستبند را به جای مخصوص کمر بندش میزند و با مرتب کردن لباسهایش می رود. مجد با تعجب به در و دیوار سلول نگاه میکند، بعد قدری به تلویزیون خیره میشود و سراغ یخچال سمت چپ می رود، درب آنرا باز میکند، پر از کمپوت و کنسرو و انواع آبمیوه است، در سمت راست یخچال هم کمدی همرنگ و هم ارتفاع یخچال کشف میکند که پر از بیسکویت است. با دیدن خوراکیها صوتی میزند و آبمیوه با بیسکوییتی بر میدارد و روی یکی از عسلی ها گذاشته و مشغول خوردن میشود. بعد به سراغ تخت خوابهای روی دیوار می رود، قدری با آنها ور می رود و کشف میکند که به دیوار لولا شده اند، بعد کشف میکند که با زدن دکمه ای چهار پایه از آن آویزان و تخت باز و آماده برای خواب میشود. او با دیدن روکش تمیز و پتو و ملافه ها باز سوت کوتاهی میزند و آنرا به حالت قبل بر میگردداند. هر چند دقیقه یکبار به نشانه سپری شدن یک روز نگهبان غذا میآورد و از دریچه به مدرسی مجد میدهد و با گفتن صبح بخیر و ظهر بخیر و شب بخیر به نشان دادن گذر ایام و روزهای باز داشت کمک میکند، یکبار هم میگوید که فردا یکشنبه است و روز سه شنبه و کیل و مترجم خواهند آمد، قبل از آمدن و بعد از رفتن نگهبان مدرسی مجد در حالتی مختلف نماز خواندن نشان داده میشود، و بعد مدرسی مجد وارد رختخواب شده و لامپ سلول خاموش میشود و بعد از چند دقیقه باز روشن و به این ترتیب سپری شدن هشت روز از باز داشت مدرسی مجد نشان داده میشود. که نگهبان و در وسط در حال نماز خواندن است. آنکارد یکی از تختها به هم خورده، اینجا بازداشتگاه موقت و سلول زندان است. مأموران زندانی جدیدی که مردی بسیار ژولیده و سست و بیحال است می آورند، او را به

داخل سلول هل میدهند و صدای بستن و قفل کردن در بگوش میرسد. مجد سلام نماز میدهد و نگاهی به تازه وارد می اندازد ولی دوباره نماز جدیدی شروع میکند، مجد نماز میخواند و تازه وارد هم میرود پتویی از روی تخت برمیدارد و بخود میپیچد و به حالت خماری شدید پاهایش را بغل میکند، حالتی شبیه به تشنج به تازه وارد دست میدهد. نماز مجد تمام میشود به طرف راست و چپ سلام میدهد، میخواهد باز هم دستانش را برای بستن نماز دیگر بالا بیاورد که متوجه تشنج تازه وارد میشود، دست از نماز میکشد و ابتدا حدود یک دقیقه روی سر تازه وارد می ایستد و در سکوت نگاهش میکند، کمی فکر میکند و به نشانه فکر کردن نوک انگشتانش را روی پیشانی میگذار و انگار چیزی بیادش آمده رو به تازه وارد میکند: مجد:

What country mr ?

تازه وارد: (به شیوه معتادان با سابقه): ببخشید من زبان انگلیسی بلد نیستم.

مجد: (با خوشحالی) خوب منم بلد نیستم کجایی هستی؟

معتاد: ایرانیم شما کجایی هستی؟

مجد: منم ایرانیم، جرمت چیه واسه چی گرفتنت؟

معتاد: شوfer ترانزیتیم، چس مثقال شیره ازم گرفتن حالا واسم مسئله شده، الان دو روزه دارم از خماری له له میزنم این خدانشناسا هم نه زبان آدمیزاد حالیشونه نه مرام آدمی زاد، نا مسلمونا میبینن

من خمارم، ها! عین خیالشون نیست. حالا هم گیر دادن به بارم، هر چی داد بیداد کردم که بابا شماها حق ندارید بار پلمپ شده دولتی رو بازرسی کنید و پلمپ وزارتخونه را بشکنید، مگر به خرجشان رفت، قفل و پلمپ رو شکوندن و سه سگ فرستادن اون تو، سگ چی هر کدوم قد یک الاغ و حالا

نگرد و کی بگرد، اولش به خودم گیر دادن و آخرش به بارم، تو میگی بارم چی بوده که اینا، لاک و مهر دولتیو شکوندن؟

مجد: چی بگم والله تو راننده بودی جنس بارتو از من میرسی؟

معتاد: تو رو واسه چی گرفتن؟

مجد: چی بگم والله، بشکنه دستی که نمک نداره، ۳۶ سال خدمت صادقانه کردم، ۱۸ ماه سابقه جبهه و جنگ دارم برادرم آزاده است، پسر عموم جانبازه، حالا گیر دادن دار و ندار من بدبختو بگیرن، آخه من شرعاً اختیار مال خودمو دارم یا نه؟ خیال میکردن بلا نسبت من بیوم، مالمو ور داشتم پیام اینجا زندگی کنم، آخه بابا مزد منو نمیدید دیگه چرا ممنوع الخروج میکنید؟ قراره به من حق بازنشستگی بدید؟ اونم نخواستم، اونم مال شما! کدوم آیت الهی فتوا داده که من مالک و اختیار دار مال خودم نیستم؟ جانم در خطر بود، میخواستن اموالم رو مصادره کنن، منم هر چیو که تونستم نقد بکنم با خودم ور داشتم آوردم، زن و بچه هامو هم فرستادم لندن، الآن یک ماه و نیمه چشم به راه منند، منم بلا تکلیف نمیدانم چی به سرم میاد.

اومدم به اینا پناهنده بشم ویلون سیلون شدیم، به خیالم که اینا آدمند، هیچ بویی از انسانیت نبرده اند، هیچی مرگ تو! هر چی ایده خوب داشتم ازم گرفتن، تخلیه اطلاعاتیم کردن، میفهمی، تجربه ۳۶ سال مملکت داریو در اختیارشون گذاشتم، آی بشکنه دستی که نمک نداره، البته اینم هست که امکان داشت خودیها ترورم کنند، اینجا خیالم راحت است ولی وسایلم در هتل شرایتون مانده و نمیدانم چه بسر عتیقه جاتم آمده، پلیس همه را گرفت و یه تیکه کاغذ به من دادن که نمیدونم چی توش نوشته، لابد هتل هم همینجوری هزینه اقامت نکرده را به حسابم مینویسند. وکیل هم برام گرفتن تا حالا سه بار آمده و میگه ممکنه تحویل تیمار ستانت بدن! میفهمی؟ تیمار ستان! (سکوت میکند و برای ده ثانیه به نقطه ای نا معلوم خیره میشود)

البته من ایمانم قویه و به آقا امام زمان متوسل شده ام تا حالا ده تا نذر به دل گرفته ام و روزی هزار صلوات میفرستم، هی خدا، خدا میگردم یه هم زبونی پیدا بشه دعای کمیل راه بندازیم، کل دعای کمیل و توسل رو حفظم، عهد کرده ام از اینجا نجات پیدا کنم به پابوس آقا ابو الفضل العباس برم، میدانم که پای آقا در میون باشه کاری از دستشان ساخته نیست. نا شکر هم نیستم نماز قضای زیادی داشتم که دارم به جا میارم، دو _ سه ماه دیگرم بمانم همه را خوانده و از خدا هم بستانکار میشوم. پرده می افتد.

پایان.

